

ملی گرایي ایرانی، خوانش مردم محور و رومانتیک، تقابل مردم سالاری و تمامیت خواهی

پیشگاه اعلی حضرت همایون شاهنشاهی

فزاینده‌گی تنگناها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاکنندگان زیر بنا بر وظیفه ملی و دینی در برابر خلق و خدا با توجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضائی و دولتی کشور کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده و مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد نمیشناسیم و در حالیکه تمام امور مملکت از طریق صدور فرمانها انجام میشود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و سپاسها و بنابراین مسئولیتها را منحصر و متوجه به خود فرموده‌اند، این مشروحه را علیرغم خطرات سنگین تقدیم حضور مینمائیم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی میشود که مملکت از هر طرف در لبه‌های پرتگاه قرار گرفته، همه جریانها به بن بست کشیده، نیازمندیهای عمومی بخصوص خواروبار و مسکن با قیمتهای تصاعدی بی نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت آور گردیده، نفت این میراث گرانبهای خدادادی بشدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادیهای فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشا و تملق فضیلت بشری و اخلاق ملی را به تباهی کشانده‌است.

حاصل تمام این اوضاع، توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان ناپذیر و گزافه گوئیها و تبلیغات و تحمیل جشنها و تظاهرات، نارضائی و نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ میگردند و دست بکارهائی میزنند که دستگاه حاکمه آنها خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت مینامند، این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست، مدیریتی که بر خلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده‌است.

در حالیکه «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران میباشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته شده‌است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیائی حساس کشور ما اداره امور چنان پیچیده گردیده که توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسانها امکان پذیر میشود.

این مشروحه سرگشاده به مقامی تقدیم میگردد که چند سال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده‌اند: «نتیجه تجاوز به آزادیهای فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسانها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش میگیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این سرخوردگیها احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقت است که انسانها برده دولت نیستند و بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است» و نیز به تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده‌اند: "رفع عیب به وسیله هفت تیر نمی شود و بلکه بوسیله جهاد اجتماعی میتوان علیه فساد مبارزه کرد"

بنابراین تنها راه باز گشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواریهایی که آینده ایران را تهدید میکند ترک حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیای حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعید شدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند.

۲۲ خرداد ماه ۱۳۵۶

دکتر کریم سنجابی دکتر شاپور بختیار داریوش فروهر

نامه سران جبهه ملی اسران در خرداد ماه سال ۱۳۵۶ تقابلی بود از دو خوانش ملی گرایی در ایران. خوانشی بر پایه ملی گرایی مردم، قانون محور با تکیه بر حق آزادی شهروندی در برابر خوانش رومانتیک از ملی گرایی ایرانی که در آن رشد اقتصادی و رفاه بسیار بیش از ارزش های جهانشمول بیانیه حقوق بشر از اهمیت برخوردار بود. خوانشی که در دهه هفتاد میلادی در کره جنوبی، ترکیه، اسپانیا، پرغال، شیلی و... بر سر قدرت بود. هر چند این تقابل در ایران به کنار رفتن هر دو خوانش از ملی گرایی به نفع جریان اسلامگرا انجامید. اما آیا براستی گفتمان ملی گرایی رومانتیک که سکولاریسم از شاخصه های دوران پهلوی آن بود از بین رفت؟ واقعیت در آنجا متجلی گردید که نشانه هایی از خوانش ملی گرایی رومانتیک این بار خود را در حکومتی که بر پایه شعار اسلامگرایی امت گرا (اینتر ناسیونال) در برابر ملت گرایی شکل گرفته بود بروز داد، چنان که پس از چهار دهه با نفوذ و تقابل های منطقه ای به سوی هژمونی منطقه ای با تکیه بر تربیت نیروهای نیابتی در تمام منطقه خاورمیانه گام برداشت. نقش مذهب تشیع در این گفتمان کاملاً آشکار هست. چنان که پیش از آن هم حکومت صفویه با تلفیق ملی گرایی ایرانی و مذهب تشیع عملاً پایه های بزرگترین امپراتوری ایرانی پس از ساسانی را ریخت.

تقابل با کشورهای سنی منطقه و درگیری با جریانات سلفی سنی نشان از تقابلی تاریخی دارد. این تقابل را در طرف سنی سلفی مانند طالبان با حذف زبان پارسی در افغانستان تحت کنترل طالبان و پارسی زبان بودن را برابر با شیعه بودن دانستن توسط طالبان می توان جست. و یا حساسیت و ضدیت بسیار نسبت به زبان پارسی در بین داعش. و از بین بردن آثار تمدنی اشکانی در سوریه و....

پادشاه سکولار پهلوی نیز با حمایت از جنبش های شیعه منطقه تا حمایت و تشکیل جنبش امل و حمایت های مادی و معنوی از شیعیان لبنان به نوعی حمایت خود را از بسط تفکر شیعی نشان داده بود. گویا ملی گرایی ایرانی و مذهب تشیع را نه در بستر منطق گسسته (دیجیتال) که باید با منطق فازی بررسی نمود. ملی گرایی ایرانی ضریب بزرگتری از نمادهای ملی را با خود دارد در کنار خصوصیت های مذهبی (شیعه) و اسلامگرایی (مذهب شیعه) نیز ضرایب بزرگتری از اسلامگرایی در کنار خصوصیت های ملی.

ملی گرایی به معنای مجموعه ای تمدنی، فرهنگی زبانی بخشی از هویت ایرانیان بوده و هست و بهمین دلیل تنها ملتی بودند که پس از تغییر آیین از زرتشتی به اسلام مولفه های فرهنگی خود چون زبان ملی، بزرگداشت جشن های آیینی (چون نوروز، تیرگان، مهرگان، شب چله و...) را حفظ نمود.

با شناخت اندیشه ملی گرایی معاصر در ایران و دو شاخه دموکرات و رومانتیک آن که در پیروان مصدق و پهلوی تجلی یافته می توان رهیافتی به سوی بازتولید و ایجاد گفتمانی متوازن گام برداشت که در آینده ایران نقش اصلی گفتمانی را برای پوزیسیون و اپوزیسیون در بر گیرد و تقابل ها بین حاکمان و منتقدان آن به قربانی شدن منافع کشور در این درگیری نینجامد. تفکیک دولت ملت ایران (nation state) از حاکمان (Government) و منافع استراتژیک ایران از منافع کوتاه مدت حاکمان.

لذا به بررسی گفتمان ملی گرایی در ایران و اروپا، تفاوت ها و شباهت ها، تجارب تاریخی و در نهایت برپایه سخنرانی دکتر مصدق در مجلس شورای ملی و جهت رد اعتبار نامه سید ضیا به تقابل دو برداشت از این گفتمان خواهیم پرداخت

اندیشه ملی‌گرایی در ایران دارای تفاوت‌های بسیار با ناسیونالیسم اروپایی است. در ایران مفهوم ملی‌گرایی از زمان مشروطه با اندیشه‌های ضد استعماری - ضد استبدادی - سوسیال دموکراسی و لیبرال دموکراسی آمیخته است در حالی که در اروپا تجربه حکومت‌های ناسیونالیست تا حدود بسیار منطبق بر توتالیتراریسم است. تجربه نازی‌ها در آلمان و فاشیست‌ها در ایتالیا و اسپانیا به خوبی نمونه‌های ناسیونالیست اروپایی است.

ناسیونالیست‌ها در اروپا تقریباً در قرن نوزدهم پس از انقلاب فرانسه ظهور می‌یابد. قبل از انقلاب فرانسه و یا دقیق‌تر عصر روشنگری دولت‌های اروپایی بخشی از ملت بزرگ مسیحی تحت قیومیت واتیکان بودند. هرچند دارای استقلال ظاهری بودند و کلیسا فئودالیت اروپایی را به رسمیت می‌شناخت اما هیچ‌کدام از این دولت‌ها دارای استقلال سیاسی - اقتصادی نبودند.

به عنوان نمونه تقابل هنری هشتم با واتیکان بر سر طلاق همسر و ازدواج مجدد که بر خلاف قوانین مذهب کاتولیک است به خوبی نشان از میزان دخالت‌های کلیسا در امور حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل اروپا دارد.

قرن نوزدهم اروپا شاهد پیدایش مکتب بسیار مهمی در اندیشه و هنر است به نام رومانتیسم. آلمان‌ها از مهمترین پایه‌گذاران و تکامل‌بخش این اندیشه بودند (در آن زمان کشور متحد آلمان به شکل امروزی وجود نداشت) و پس از آن بسیار سریع ایده آلیسم آلمانی توسط فلاسفه بزرگ در ادامه رومانتیسم گسترش یافت.

در دوران رومانیک پژوهشگران آلمانی به‌ویژه آنانی که با جنبش‌های ناسیونالیستی سروکار داشتند - مانند مبارزه و ستیز ناسیونالیست‌ها برای خلق «آلمان» و رای شاه‌نشین‌های گوناگون و مبارزات ناسیونالیست‌ها از طریق اقلیت‌های قومی علیه امپراطوری اتریش - مجارستان - عقیده‌ای گسترده‌تر از فرهنگ را به عنوان «دیدگاهی جهانی» ترویج کردند. بر مبنای این مکتب فکری هر گروه قومی یک دیدگاه جهانی مشخص دارد که با دیدگاه جهانی دیگران قابل‌مقایسه نیست. با وجود شمولیت بیشتر نسبت به دیدگاه‌های پیشین، این رهیافت فرهنگی نیز همچنان اجازه می‌داد میان فرهنگ‌های «بدوی» و «متمدنانه» تمایز قابل شویم.

ناسیونالیسم رومانیک هویت بخش است. در این روایت ملت‌ها در فرهنگی مشترک و در روح و اراده‌ای یکتا شکل می‌گیرند که در زبان، اسطوره، قوانین، آیین‌ها و آداب و رسوم و تاریخ متجلی است.

از سویی اندیشه‌های فیلسوف ایده آلیسم آلمانی هگل بر اساس دیالکتیک مفهوم ضدیت را بر این اندیشه اضافه نمود. به این مفهوم که هر هستی در ضدیت با هست دیگری است. که تقابل ملت‌ها را بر این اساس ترسیم نمود و "زنگ زدگی در صلح" را نقد نمود. همچنین مردان بزرگ تاریخ ساز و یا همان رهبران را تشریح نمود. به اعتقاد او تاریخ این مردان بزرگ را می‌سازد.

اندیشه رومانتیسم بعد از هگل با شوپنهاور و نیچه به اوج می‌رسد با یک تفاوت عمده. سنت عقلگرایی هگلی کم‌کم به سنت ضد عقلگرایی در شوپنهاور و در اوج به نیچه می‌رسد. البته از مهمترین دلایل آن نفوذ عرفان آلمانی است. اصولاً عرفان در قرن نوزدهم آلمان (مانند عرفان ایران پس از قرن شش و اوایل قرن هفتم) سبقه‌ای ضد عقلی فلسفی دارد. همچنین تأکید بر نژاد، خاک و خون در کنار نقش ویژه ابر مرد از مهمترین خصوصیات وحدت بخش ضد پلوراریزم در این دوره است.

البته تمام این اندیشه‌ها که در قرن بیست و یکم آبخور ناسیونالیسم افراطی در آلمان و ایتالیا گشت بهیچ وجه نشان از اعتقاد بزرگان اندیشه قرن نوزدهم به نازیسم و فاشیسم نیست اما بهر حال آبخوری گردید برای ملت تحت فشار و تحقیر به نا حق شده آلمان بعد از جنگ جهانی اول.

لازم به اشاره است اکثر اندیشمندان رومانتیک و ایده آلیسم قرن نوزده نوعی شیفتگی نسبت به ایران و ساختار فکری آن داشتند. هگل شروع تاریخ را با امپراطوری ایران میداند و بسیار از ساختار و اندیشه آن حمایت میکند

نیچه از فرهنگ ایران باستان مکرراً یاد می‌کند. دل‌بستگی نیچه به ایران و ستایش فرهنگ باستانی آن را در کتابی بنام چنین گفت زرتشت در مورد تفکر فلسفه اشو زردشت می‌توان به وضوح دید و نیز نهادن نام وی بر کتاب، سعی در با ارزش نشان دادن تحقیقات خود می‌باشد.

بدلیل همین شیفتگی است که ادبیات نقش بسیار اساسی در نوشته های این دوران برعهده می‌گیرد. نثر شعرگونه اندیشمندان رومانتیک به خوبی تاثیر پذیری از ادبیات ایران را نشان می‌دهد.

نیچه یکی از نمونه‌های عالی خردمندی بینای دیونوسوسی خود را در حافظ می‌یابد. نام حافظ ده بار در مجموعه آثار وی آمده است. بی‌گمان، دل‌بستگی گوته به حافظ و ستایشی که در دیوان غربی-شرقی از حافظ و حکمت شرقی او کرده، در توجه نیچه به حافظ نقشی اساسی داشته است. در نوشته‌های نیچه نام حافظ در بیشتر موارد در کنار نام گوته می‌آید و نیچه هر دو را به عنوان قله‌های خردمندی ژرف می‌ستاید. حافظ نزد او نماینده آن آزاده‌جانی شرقی است که با وجد دیونوسوسی، با نگاهی تراژیک، زندگی را با شور سرشار می‌ستاید، به لذت‌های آن روی می‌کند و در همان حال، به خطرهای آن نیز پشت نمی‌کند.

در میان پاره‌نوشته‌های بازمانده از نیچه، از جمله شعری خطاب به حافظ هست: «به حافظ، پرسش یک آبنوش

میخانه‌ای که تو برای خویش

پی‌افکنده‌ای

فراخ‌تر از هر خانه‌ای است

جهان از سر کشیدن می‌بی

که تو در اندرون آن می‌اندازی،

ناتوان است.

پرنده‌ای، که روزگاری ققنوس بود

در ضیافت توست

موشی که کوهی را بزاد

خود گویا تویی

تو همه‌ای، تو هیچی

میخانه‌ای، می‌بی

ققنوسی، کوهی و موشی،

در خود فرو می‌روی ابدی،

از خود می‌پروازی ابدی،

رخسندگی همه ژرفاها،

و مستی همه مستانی.

تو و شراب؟

فریدریش انگلس، فیلسوف و انقلابی کمونیست آلمانی و نزدیک‌ترین دوست و همکار کارل مارکس (بنیان‌گذار مکتب مارکسیسم) بود. در ۶ ژوئن ۱۸۵۳ انگلس نامه‌ای به مارکس می‌نویسد که در آن نامه به تفصیل از ایران، از زبان پارسی و

شعر و نثر فارسی یاد می‌کند. بخشی از این نامه که انگلس در آن دیدگاه خود را در مورد زبان فارسی بیان می‌کند بصورت زیر است:

« ... چند هفته‌ای است که در پهنه ی ادبیات و هنر مشرق زمین غرق شده‌ام. از فرصت استفاده کرده و به آموختن زبان فارسی پرداخته‌ام. آن چه تاکنون مانع شده است تا به آموختن زبان عربی بپردازم، از یک سو نفرت ذاتی من به زبان های سامی است و از سوی دیگر وسعت غیرقابل توصیف این زبان دشوار با حدود چهار هزار ریشه که در دو تا سه هزار سال شکل گرفته است.

برعکس، زبان فارسی، زبانی است بسیار آسان و راحت. اگر الفبای عربی نبود که همیشه پنج، شش حرف تقریباً یک صدا تلفظ می‌شوند و اعراب نیز روی کلمه‌ها گذاشته نمی‌شود که دشواری‌هایی در خواندن و نوشتن به وجود می‌آورد، من می‌توانستم در ۴۸ ساعت دستور زبان فارسی را فرا بگیرم. این هم به دلیل لجبازی با «پیپر» است. اگر او خیلی مایل است که با من به رقابت برخیزد، این گوی و این میدان. زمانی را که برای فراگیری زبان فارسی در نظر گرفته ام حداکثر سه هفته است. حال اگر آقای پیپر توانست در دو ماه این زبان را بهتر از من یاد بگیرد اذهان می‌کنم که او در زمینه ی فراگیری زبان از من به مراتب بهتر است.

برای «وایتلینگ» بسیار متاسفم که فارسی نمی‌داند. زیرا اگر با این زبان آشنایی داشت می‌توانست آن زبان جهانی که در آرزو داشته را بیابد. به عقیده ی من فارسی تنها زبانی است که در آن مفعول بی واسطه و با واسطه وجود ندارد... .»

اما ملی‌گرایی در ایران دارای پیشینه کاملاً متضاد با اروپا است. اندیشمندان ملی‌گرای ایرانی که قبل از انقلاب مشروطه به بیان دیدگاه های خود پرداختند در تقابل کامل با استبداد و در جهت پلورالیزم فرهنگی و سیاسی با بنیان پارلمانتاریسم گام برداشتند (درست در تقابل ناسیونالیسم ضد پارلمانتاریسم اروپایی) از سویی به علت وجود مفهوم ملت - دولت در ذهن ایرانیان و تعریف کشور مستقل ایرانی در تاریخ و استقلال سیاسی و اجتماعی و بعد تر مذهبی از خلافت اعراب ملی‌گرایان ایرانی نیازی به بسط اندیشه اتحاد مانند ناسیونالیست های اروپایی نداشتند. از سویی ملی‌گرایی ایرانی به عکس ناسیونالیسم اروپایی - عثمانی دفاعی است و نه تهاجمی (مانند نسل‌کشی آرامنه توسط پان ترکیست ها در عثمانی) آنهم در زمان تجزیه ایران و قتل عام مردم ایران توسط دولت های بیگانه با وجود بی طرفی ایران در جنگ های بین المللی.

محمدقلی مجد در کتاب قحطی بزرگ و نسل‌کشی در ایران ۱۹۱۷-۱۹۱۹ بر مبنای مدارک موجود در مرکز اسناد ملی ایالات متحده آمریکا نارا به این نتیجه رسیده است که قحطی بزرگ در ایران در سده بیستم میلادی، در زمان جنگ جهانی اول رخ داده است. محمدقلی مجد برآورد کرده است که در طول سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ بین هشت تا ده میلیون نفر از جمعیت بیست میلیونی ایران یعنی ۴۰ درصد در اثر قحطی یا بیماری‌های ناشی از سوء تغذیه از بین رفتند. مجد دولت بریتانیا را عامل و مسبب این نسل‌کشی مهیب می‌داند و عنوان می‌دارد که استعمار بریتانیا از سیاست نسل‌کشی و کشتار جمعی به عنوان ابزاری برای سلطه بر ایران بهره برد. او اظهار می‌دارد که در آن زمان بخش مهمی از محصولات کشاورزی ایران صرف تأمین سیورسات ارتش بریتانیا می‌شد که در نتیجه به کاهش شدید مواد غذایی در داخل ایران انجامید. عجیب‌تر این که ارتش بریتانیا مانع از واردات مواد غذایی از بین‌النهرین و هند و حتی از آمریکا به ایران شد. بر اثر چنین فاجعه عظیمی بود که جامعه ایرانی به شدت فروپاشید. مجد چنین نتیجه می‌گیرد: «هیچ تردیدی نیست که انگلیسی‌ها از قحطی و نسل‌کشی به عنوان وسیله‌ای برای سلطه بر ایران استفاده می‌کردند.

در هنگامه جنگ جهانی اول لشکر عثمانی قسمت‌هایی از آذربایجان را به تصرف خود در می‌آورد. در جریان این حملات لشکر عثمانی بسیاری از دهکده‌های آشوری‌نشین ایران را غارت و ویران می‌کند و به کشتار غیرنظامیان ایرانی و کسانی که به دفاع از سرزمین خود پرداخته بودند می‌پردازد. آمارها از کشته شدن هزاران غیرنظامی توسط عثمانی‌ها سخن می‌گوید. این تجاوز به رویارویی ارتش ایران و روسیه با عثمانی‌ها منجر شد. دولت ایران کنسولگری‌های عثمانی را در بسیاری از شهرهای ایران در اعتراض به اقدامات عثمانی بست. این لشکرکشی عثمانی‌ها، دخالت روسیه و چندین جنگ بین روسیه و عثمانی را در خاک ایران به همراه داشت که باعث کشته شدن بسیاری غیرنظامیان ایرانی اعم از مسلمان و مسیحی در آذربایجان شد.

تمام اندیشمندان و کنشگران راستین مشروطه بعدها از آرمان آزادیخواهی و حمایت از حقوق شهروندی با تمام توان دفاع نمودند. اما با ظهور رضا شاه پهلوی در ایران ملی‌گرایان ایرانی به دو بخش تقسیم شدند که تا به امروز هم ادامه دارد.

گروه نخست بر پافشاری بر آرمان‌های مشروطه با اولویت دادن به آزادی و صیانت از حقوق شهروندی و حق آزادی بیان خواهان پیشرفت و اعتلای ایران بر اساس روش‌های دموکراتیک و کارهای فرهنگی زیربنایی بودند. این روش هر چند نیاز به زمان و آموزش و زحمات بسیار داشت اما از آنجایی که در عمق فرهنگ اجتماعی نفوذ می‌نمود دارای تاثیرات عمیق و پایدار می‌بود. بعدها جنبش‌های مهم اصلاح‌گر و ضد خشونت از این آرمان‌ها تاثیر پذیرفتند که مهمترین آن جنبش رهبر بزرگ هند مهاتما گاندی بود.

اندیشه سیاسی گروه نخست پیوند عمیقی با لیبرال دموکراسی دارد در حوزه اقتصاد گروهی سوسیال دموکرات و گروهی لیبرال دموکرات بوده‌اند.

اصول اعتقادی بر پایه چند اصل مهم بنا شده است که تماماً از آرمان‌های انقلاب مشروطه بوده است.

■ تامین آزادی بیان، جنبش، انجمن و امثال آن، به صورتی که از حقوق فردی حمایت حقوقی یا قانونی ویژه به عمل آید.

■ تفکیک نهادی قوای مجریه، مقننه و قضائیه که بدون این تفکیک، ایده حکومت قانون و تمام مندرجات آن خیالی بیش نخواهد بود.

■ وجود مجلس نمایندگان

■ اصل دولت محدود و جدایی حوزه‌های عمومی و خصوصی، خواه حوزه خصوصی را برحسب جامعه مدنی مستقل، بازار و مالکیت خصوصی، خانواده و روابط شخصی تعریف کنیم و خواه بر حسب وجدان فردی.

■ نفی پدرسالاری مستبدانه شاه با قدرت عمل نامحدود و غیر پاسخگو

گروه دوم با پافشاری بر اصلاحات فرهنگی اقتدارگرایانه و دستوری از بالا به پایین و تاکید بر عنصر مهم امنیت (که در اواخر حکومت قاجار به شدت تهدید شده بود) بیشتر نگاه روبنایی و اقتدارگرایی نظامی داشته لذا از رضا شاه و پروسه او حمایت کردند. هر چند که در هیچکدام توفیقی نداشتند و توانایی ارتش مدرن رضا شاه به مراتب کمتر از سیستم دفاع سنتی عشایری ایران بود. رضا شاه نمادی از گروه دوم است.

شخصیت شاخص گروه اول دکتر محمد مصدق است. او با پایداری تا آخرین لحظه در زمانی که قدرت سیاسی و حکومتی را در دست داشت هیچگاه از آرمانهای مشروطه تخطی نکرد حتی برای ماندن در قدرت. وفاداری به روش‌های قانونی و مبارزه پارلمان‌تاریستی با رجوع به رای مردم از مهمترین شاخصه‌های شخصیتی اوست البته این به معنی نبود اشتباه در تصمیم‌گیری‌های او نیست اما بهر حال اراده ایشان به پایبندی به اصول اندیشه مشروطه خواهی ستودنی است.

جواهر لعل نهرو در وصف دکتر محمد مصدق می‌گوید: «در قرن ما، آسیا سه مرد بزرگ به وجود آورد که در جهان تاثیر نمایان گذاشتند. این سه مرد بزرگ، گاندی، مائوتسه تونگ و سومی مصدق است.» جمال عبدالناصر رهبر پرآوازه مصری، همواره و به کرات از دکتر محمد مصدق با ستایش سخن می‌گفت و خود را شاگرد مکتب ضد استعماری مصدق می‌دانست. او می‌گفت: "من شاگرد مکتب ضد استعماری مصدقم و از مکتب او درس آموخته ام."

احمد سوکارنو نیز در مجمع عمومی سازمان ملل در نقش مصدق در بسط اندیشه آزادی و استقلال کشورها از یوغ استعمار، مصدق را پرچمدار آزادی و رهایی و استقلال برای کشورهای غیرمتعهد دانست و صراحتاً از الهام گرفتن از روش و منش دکتر مصدق برای مبارزه با هلندی‌ها نام برد. او گفت که ما در سنگر جنگ و مبارزه، از مصدق الهام گرفته و بر دشمن پیروز شدیم. همان گونه که جمال عبدالناصر نیز اعلام کرد، از تاثیر حرکت مصدق در ملی کردن صنعت نفت ایران درس آموخته است. ملی کردن کانال سوئز و مبارزه با انگلیسی‌ها، همسو و در ادامه نهضت ملی کردن نفت توسط ایرانیان شکل گرفت.

سیاست موازنه منفی مصدق که بر استقلال و آزادی از دو قدرت انگلیس و شوروی پای می‌فشرد، الگویی برای کشورهای عضو جنبش عدم تعهد شد. مارشال تیتو، شکل‌گیری گروه کشورهای موسوم به کشورهای غیرمتعهد را برگرفته از تز دکتر محمد مصدق دانسته است. مبارزه مدنی، قانونی، مسالمت‌جویانه، صلح‌آمیز و مبتنی بر شیوه‌های دموکراتیک و مردمی توسط مصدق و ایستادگی و مقاومت در راه آزادی و استقلال کشور بود که از مصدق الگویی برای فعالان سیاسی در داخل و خارج کشور به وجود آورده است؛ الگویی برای ایرانیان، الگویی از وطن دوستی و قانون‌گرایی، الگویی که با فرض وطن دوستی و مقابله با استیلای خارجی، افکار و گرایش‌های متفاوت، اقوام و مذاهب و اقلیت‌های گوناگون ایرانی، زیر چتر آن و در فضایی مردم‌سالارانه، امکان مشارکت در رشد و تعالی ایران را خواهند یافت. مصدق سیاستمداری اخلاق‌مدار و به معنای واقعی کلمه دموکرات بود. او به ضرورت‌های حکومت مشروطه و به تحدید قدرت سلطنت معتقد و پایبند بود. او اولین سیاستمدار ایرانی است که اعلام کرد: «در جراید آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشند، و هرکه نوشته باشد به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد»..

نگرش مصدق بعدها توسط پیروان او دنبال گردید به عنوان نمونه در نامه سه امضایی (نوشته شده توسط دکتر کریم سنجابی - دکتر شاپور بختیار - داریوش فروهر به تاریخ بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶) مجدد بازگشت به اصول انقلاب مشروطه به محمدرضا شاه پهلوی توصیه می‌گردد

" این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست، مدیریتی که بر خلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است. در حالی که «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران می‌باشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته شده است."

در مقابل ملی‌گرایی اقتدارگرا از دستاوردهای صنعتی و ساخت و سازها به عنوان شاخصی مهم در دفاع از عملکرد رضا شاه نام می‌برد.

گروه دوم ملی‌گرایان که نگاه اقتدارگرایانه دارند رضا شاه را پایه‌گذار ایران نوین میدانند البته اگر با انصاف برخورد شود او در زمان سردار سپه بودن و صدر اعظمی خود در از بین بردن شورشیان و متجاوزین به مردم زحمات بسیار کشید و در آن زمان از حمایت بسیاری از فرهیختگان ایران برخوردار بود.

اختلاف و شکاف در اردوگاه ملی گرایان ایرانی درست از زمانی که رضا خان عزم به تغییر حکومت و تبدیل شدن به رضاشاه داشت شروع گردید

نطق دکتر مصدق در مجلس پنجم در زمان تغییر حکوت از قاجار به پهلوی خود گویای این اختلاف است

"اولاً راجع به سلاطین قاجار، بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم، زیرا در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم این‌جا از آنها دفاع کنم و گمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد... بنده مدافع این‌طور اشخاص نیستم. بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرئت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده نکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم."

"اما نسبت به رضاخان پهلوی، بنده نسبت به شخص ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم و در واقع آن‌چه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند... اما این‌که ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم که اگر کسی می‌خواست مسافرت کند، اطمینان نداشت. یا اگر کسی مالک بود، امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت، بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند؛ ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند، یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا، رضاخان پهلوی نام در این مملکت باشد؛ برای این‌که من یک نفر آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و حقیقت، از پرتو وجود ایشان ما در ظرف این دو سه سال اینطور چیزها را داشته‌ایم"

"اگر آمدیم و گفتیم خانواده‌ی قاجار بد است، بسیار خوب هیچ‌کس منکر این نیست و باید تغییر کند و البته امروز کاندیدای مسلم ما شخص رئیس‌الوزرا است. خوب آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ‌کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟... هیچ‌کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و اگر سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم پادشاه است، رئیس‌الوزرا، حاکم همه چیز است، این ارتجاع و استبداد صرف است... امروز مملکت با بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار شود که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این‌طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد... در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه"

"اگر شاه بشوند بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای این‌که یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به این مملکت داده است، برود بی‌اثر شود. هیچ معلوم نیست کی به جای او می‌آید"

پرسش مهم اینجاست آیا لزوماً انجام پروژه‌های زیرساختی شامل صنعتی و اقتصادی شاخص خوبی برای یک حکومت به تنهایی می‌باشد؟ آیا شاخص احترام به آزادی‌های فردی و حقوق شهروندی ملاک نیست؟

اگر این منطق را بپذیریم باید بگوییم حکومت نازی‌ها حکومت بسیار مطلوبی بوده است. موفقیت‌های نازی‌ها در سر و سامان دادن به اقتصاد متلاشی بعد از جنگ جهانی اول آلمان به گفته آمار بسیار درخشان است اما آیا برای توفیق حکومت همین کافی است؟ جهت آگاهی بیشتر در ابتدا به آثار اصلاحات اقتصادی نازی‌ها می‌پردازیم سپس به جنایات آنها.

وقتی نازی‌ها به قدرت رسیدند، عمده‌ترین مساله کشور معضل بیکاری بود که نرخ آن به حدود ۳۰ درصد (۶ میلیون نفر) می‌رسید. وظیفه سامان‌دهی به اوضاع اقتصادی از همان ابتدا بر دوش یارمال ساخت وزیر اقتصاد هیتلر نهاده شد. سیاست‌های این دوره او را عمدتاً کینزی تعبیر کرده‌اند، چرا که بر مخارج بخش عمومی و استفاده از کسری بودجه تأکیدی ویژه داشت.

در نتیجه سیاست‌های او و همچنین توجه جدی هیتلر به تولیدات و صنایع نظامی و استخدام خیل عظیمی از جوانان در ارتش، در همان دو - سه سال ابتدایی، کاهش چشمگیری در نرخ بیکاری حاصل شد و با وضع کنترل‌های قیمتی، تورم نیز تا حدود بسیار زیادی مهار شد. ساخت از لغو نظام پایه طلا استفاده کرد تا نرخ‌های بهره را پایین نگاه داشته و از مزیت کسری بودجه‌های عظیم استفاده کند که موجب گردش مالی بهتر و در نتیجه مهار رکود بزرگ اقتصادی در آلمان شد.

کینز (اقتصاددان معروف انگلیسی) نیز از اقدامات نازی‌ها خوشنود بود. او در هفت سپتامبر سال ۱۹۳۶ در دیباچه ترجمه آلمانی کتاب "نئوری عمومی"، عنوان کرد که ایده‌هایی که در کتاب او مطرح شده‌اند در یک رژیم توتالیتر با سرعت بیشتری می‌تواند اجرایی شود.

در این دوره رشد اشتغال آلمان از هر کشور دیگر درگیر با بحران اقتصادی سریع‌تر بود. اتحادیه‌های کارگری و تجاری نیز منحل شد و تجمع و اعتصاب نیز غیر قانونی و جرم محسوب می‌شد.

جبهه کار آلمان به رهبری دکتر روبرت لی پس از انحلال اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۳۳ به طور متمرکز فعالیت این اتحادیه‌ها را به عنوان یک سازمان دولتی ادامه داد. جبهه کار آلمان خدماتی به کارگران اعطا کرد که تا آن زمان نه هیچ سازمان دولتی و نه هیچ اتحادیه کارگری در جهان نمیتوانست چنین خدماتی را ارائه دهد. خدمات و رفاهی که این سازمان به کارگران آلمانی عرضه کرد تا امروز خدماتی بی‌همتا بوده و در هیچ جای دنیا تکرار نشده است.

در جبهه کار آلمان کارفرمایان و کارگران نمیتوانستند زیر پرچم ملی گرایي به طور متقابل منافع خود را نمایندگی کنند. از اقدامات موثر این سازمان میتوان به کمک در حل معضل بیکاری، ساخت زیربناها، بزرگراه، ساختمان و مسکن، دلچسب و با نشاط ساختن محیط کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، ترتیب دادن خدمات تفریحی و گردشگری برای کارگران، پشتیبانی از طبقه کارگر و کم درآمد و در نتیجه از بین بردن نفرت طبقاتی و ... نام برد.

به عنوان مثال در آن زمان سفر به کشورهای خارجی در تمام جهان برای کارگران یک آرزوی دست نیافتنی محسوب میشد اما سازمان نیرو با شادی که یکی از زیر مجموعه‌های جبهه کار بود توانست این آرزوی کارگران آلمانی را برآورده کند.

این سازمان برای کارگران شرایطی فراهم کرد تا بتوانند با همان درآمد کارگری از امکاناتی برخوردار شوند که تا آن زمان تنها طبقه ثروتمند برخوردار میشدند. سفرهای دریایی تفریحی بوسیله کشتی‌های مجلل به خارج از آلمان یکی از مهمترین فعالیتهای این سازمان بود. این کشتی‌های تفریحی با امکانات و با کشتی‌های لوکس که تا آن زمان فقط مخصوص ثروتمندان بود برابری میکردند و این موجب تقویت روحیه طبقه کارگر و کم درآمد میشد. جالب اینکه کابین‌های این کشتی‌های لوکس درجه بندی نشده بودند و کابین‌ها برای تمام مسافران دارای کیفیت یکسان بود. کشتی‌ها دارای امکاناتی همچون سالن‌های غذاخوری، تئاتر، کتابخانه، سالن‌های ورزشی و دیگر امکانات تفریحی بود.

تعطیلات بسیار ارزان پیشنهادی بسیار موثر برای افزایش بازده کارگران بود، سفر به جزایر تفریحی قناری تنها ۶۲ رایش مارک هزینه در برداشت و بسیار مقرون به صرفه بود، قدم زدن و اسکی در آلپ باواریا تنها ۲۸ رایش مارک هزینه داشت (معادل درآمد یک هفته یک کارگر) و تور دو هفته‌ای در ایتالیا تنها ۱۵۵ رایش مارک هزینه داشت (معادل درآمد یک ماه یک کارگر) و کارگران می‌توانستند با کمترین هزینه ممکن از تعطیلات خود لذت ببرند.

نکته جالب این است که دولت بریتانیا اجازه نمیداد این کشتی های تفریحی حامل کارگران آلمانی وارد سواحل بریتانیا شوند زیرا سیاستمداران بریتانیایی میترسیدند توقع کارگران بریتانیایی از دولت بریتانیا بالا رود!

سیاست‌های اقتصادی یالمار ساخت و برنامه‌های دقیق دولت هیتلر کمک بسیاری در مهار و کاهش بی کاری و تورم داشت. در پایان فوریه ۱۹۳۳ تعداد ۶ میلیون بیکار در آلمان ثبت شده بود اما این رقم تا ۱۹۳۴ به نصف رسید. این پیشرفت بی سابقه در حالی بود که جهان در بحران اقتصادی به سر میبرد و آلمان دچار تحریم اقتصادی بود. تا سال ۱۹۳۸ تقریباً بیکاری در آلمان ریشه کن شده بود.

از ژوئن ۱۹۳۳ «برنامه راینهارت» به اجرا گذاشته شد که عبارت بود از توسعه گسترده زیرساخت‌ها از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم و غیر مستقیم (سرمایه‌گذاری غیر مستقیم نظیر کاهش‌های مالیاتی و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم دولتی در راه‌های آبی، خطوط آهن و ایجاد جاده و شاهراه‌ها). به ویژه جاده‌سازی از رشد چشمگیری برخوردار شد. وسائط حمل‌ونقل موتوری مورد توجه فراوان مردم آلمان قرار گرفت و صنعت خودروسازی آلمان طی دهه ۳۰ شاهد رشدی پرسرعت بود (نمونه‌اش شرکت‌های فولکس واگن و اوپل هستند).

در شش ساله ۱۹۳۳-۳۹ رشد سالانه متوسط gnp حدود ۹/۵ درصد بود. در حالی که رشد بخش صنعت به ۱۷/۲ درصد نیز می‌رسید. پیش از به قدرت رسیدن نازیها درآمد ملی آلمانها بالغ بر ۴۵ میلیارد مارک رایش بود و در سال ۱۹۳۷ به رقم کامل ۶۸ میلیارد مارک رایش رسید. در مقایسه با این افزایش درآمد، هزینه کل شاخص زندگی عملاً بدون تغییر باقی ماند. در این سال‌ها آمار ازدواج و زاد و ولد پیوسته رو به افزایش بود و خودکشی جوانان کاهش بیش از ۸۰ درصدی نشان می‌داد. بدهی‌های خارجی به وضع باثباتی رسیده بود و تورم و بیکاری ریشه کن شده بودند. حتی آمارها نشان می‌دهند که سطح فعالیت‌های فرهنگی و سرگرمی نیز پیشرفتی چشمگیر داشته است. بنابراین بدون شک باید از آن دوره با عنوان معجزه اقتصادی هیتلر یاد کرد.

از ۱۹۳۶ به این سو، کم‌کم اقتصاد آلمان به سمت اقتصاد جنگ و عرض اندام توانایی‌های اصلی نازیسم پیش رفت. در این سال مخارج نظامی آلمان به ۱۰ درصد gnp رسیده بود که از هر کشور دیگر اروپایی در آن زمان بالاتر بود. سال ۱۹۳۷ شاهد برکناری ساخت و نشستن هرمان گورینگ، مردی اساساً نظامی، به جای او بود. برنامه هرمان گورینگ که یک برنامه چهار ساله بود بر خودکفایی ملی تاکید می‌کرد که در طول ایجاد این برنامه باید واردات به حداقل می‌رسید و دستمزدها و قیمت‌ها تثبیت می‌شد، سود سهام به ۶٪ محدود شد و دولت تمرکز خود را بر روی ساخت کارخانه لاستیک سازی، کارخانه ساخت فولاد و کارخانه ساخت پارچه متمرکز کرد.

هیتلر در این زمان به خوبی متوجه شده بود که منابع آلمان برای رسیدن به خودکفایی کافی نیست. به همین رو تصمیم گرفت به جای قطع کامل تجارت، رقباتی تجاری خود را محدود سازد. او تصمیم گرفته بود از این پس تنها با کشورهای تحت نفوذ خود (یعنی کشورهای جنوب اروپا و حوزه بالکان) به تجارت بپردازد و به همین سبب تجارت با این کشورها را تشویق و تجارت با سایر دول را به شدت منع می‌کرد. کشورهایی چون یوگسلاوی، مجارستان، رومانی، بلغارستان و یونان ۵۰ درصد سهم تجارت شان را مرادات با آلمان نازی تشکیل می‌داد. از طرفی دیگر در داخل کسب و کارهای بزرگ آلمانی را به تشکیل کارتل و انحصارات تشویق نمود. دولت از این کارتل‌ها حمایت کرده و سود ثابتی را برایشان تضمین می‌نمود. در مقابل همکاری نزدیکی میان این سازمان‌های بزرگ کسب و کار با دولت شکل می‌گرفت، که به آنها امکان می‌داد به شرط حرکت در چارچوب اهداف سیاسی و نظامی دولت از منافع بزرگ بهره‌مند شوند.

به طور کلی شعارهای ناسیونال سوسیالیستی همچون "یکی برای همه، همه برای یکی" و یا "برتری منافع عمومی بر منافع شخصی" واقعا در میان مردم اثر کرده بود و باعث شده بود مردم منافع هم میهنان خود را بر منافع شخصی خود باارزش تر بدانند و با این تفکر و احساس، آلمان به سرعت در حال پیشرفت بود.

کوشش های هیتلر در تقویت مالی و روانی طبقه کارگر سبب شد نفرت طبقه کارگر از طبقه سرمایه دار که خاص ایده های کمونیستی بود، در آلمان نازی از بین برود و به جای آن همکاری و دوستی میان طبقات جامعه جایگزین شد. اصولا در آلمان نازی ارزش پول از بین رفت و ارزش نژاد و میهن (هویت ملی) جای آنرا گرفت.

یکی دیگر از خدمات بی نظیر آدولف هیتلر به ملت آلمان خودروی فولکس واگن بود که به دستور مستقیم هیتلر و با پیگیری فعالانه وی ساخته شد. هیتلر در همان سالی که صدراعظم آلمان شد از دکتر فردیناند پورشه درخواست کرد که یک اتومبیل خوب و ارزان قیمت بسازد که طبقه کارگر نیز بتواند آنرا خریداری نماید. هیتلر مایل بود که این اتومبیل ۶۰ مایل (۱۰۰ کیلومتر در ساعت) سرعت برود و کمتر از ۱۰۰۰ مارک قیمت داشته باشد. همچنین این اتومبیل باید دو انسان بالغ و سه کودک را به راحتی در خود جای میداد. مهمترین هدف این بود که تمام مردم آلمان توانایی خرید چنین اتومبیلی را داشته باشند. در سال ۱۹۳۴ دکتر پورشه پس از بررسی های لازم موافقت کرد اتومبیل مورد نظر هیتلر را بسازد. در آن زمان اتومبیل در تمام جهان یک وسیله لوکس و مخصوص طبقه ثروتمند بود و داشتن یک اتومبیل برای کارگران یک آرزوی دست نیافتنی محسوب میشد. آرزویی که هیتلر آنرا در آلمان تبدیل به واقعیت نمود. دلیل اصلی ساخت فولکس واگن توجه هیتلر به تمام بخش های جامعه بود (فولکس واگن در زبان آلمانی به معنای خودروی مردم است) قیمت این خودرو به قدری پایین بود (۹۹۰ مارک معادل ۳۹۶ دلار) که هر کارگری با اندکی پس انداز میتوانست آنرا بخرد. در آن زمان فولکس واگن تبدیل به ارزان ترین اتومبیل در جهان و محبوب ترین اتومبیل در آلمان شد. تنها اتومبیلی که در که با فولکس واگن قابل مقایسه بود اتومبیل هانوماگ در آمریکا بود که دو تفاوت عمده با فولکس داشت:

نخست اینکه هانوماگ ۲۰۰۰ مارک قیمت داشت و دوم اینکه هانوماگ یک اتومبیل دو نفره بود.

اما آیا تمام این پیشرفت های اقتصادی و صنعتی که آمارها به خوبی آن را نشان میدهند مجوز بر تایید حکومت نازی ها در آلمان است؟ از بین رفتن جمهوری وایمار که از پیشرفته ترین حکومت های لیبرال دموکرات اروپا بوده و جایگزینی آن با حکومت توتالیتار و جنایتکار نازی ها و از بین رفتن تمامی زیر ساخت های مدنی و نهاد های مدنی دموکراتیک هیچ ارزشی نداشت؟

واکاوی اندیشه جنایت محور نازی ها در پشت این همه توفیقات اقتصادی بسیار مهم است. از این رو بررسی گوشه کوچکی از جنایات آنها لازم است.

الف: اردوگاه های کشتار دسته جمعی:

خلمنو نخستین اردوگاه کشتاری بود که نازی ها با هدف واحد قتل عام به صورت سیستماتیک برپا کردند. در این اردوگاه ۱۵۲ هزار زندانی در فاصله دسامبر ۱۹۴۱ تا مارس ۱۹۴۳ و سپس در ماههای ژوئن و ژوئیه ۱۹۴۴ با گاز کشته شدند.

اردوگاه کشتار بلزک در ماه مه ۱۹۴۲ بنا شد و تا اوت ۱۹۴۳ به کار ادامه داد.

سویبور نیز در ماه مه ۱۹۴۲ راه اندازی شد و کشتار در آن تا اکتبر ۱۹۴۳ ادامه داشت، زمانی که شورش زندانیان به فعالیتهای نازی ها در این اردوگاه خاتمه داد. ۲۵۰ هزار نفر در اتاقهای گاز این اردوگاه به قتل رسیدند.

اردوگاه تربلینکا از ژوئیه ۱۹۴۲ تا نوامبر ۱۹۴۳ به کار مشغول بود در اوت ۱۹۴۳ شورش زندانیان به انهدام بسیاری از تجهیزات این اردوگاه منجر شد.

آشویتس-بیرکناو توامان یک اردوگاه اسارت و یک اردوگاه کار اجباری بود که بعدها به بزرگترین مرکز کشتار تبدیل گردید. تخمین زده می شود که یک تا دو میلیون نفر در این اردوگاه جان باختند. نازی ها برای نخستین بار در سپتامبر ۱۹۴۱ یک گروه ۲۵۰ نفری اسرای جنگی لهستانی و ۶۰۰ اسیر جنگی شوروی را در این مکان با استفاده از گاز خفه کردند. از مارس ۱۹۴۲ آشویتس-بیرکناو به مرکز کشتار تبدیل شد.

رایج ترین شیوه کشتار در اردوگاه های مرگ استفاده از اتاق های گاز بود. در آغاز نازی ها پس از تهاجم به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ و تیرباران دسته جمعی غیرنظامیان به دست "واحدهای سیار کشتار"، کامیون های گاز را برای کشتارهای دسته جمعی مورد آزمایش قرار دادند. کامیون های گاز، کابین های سربسته و بدون منفذی داشتند که گاز از لوله اگزوز به داخل آنها منتقل می شد. نازی ها زمانی به استفاده از کامیون های گاز روی آوردند که اعضای واحدهای سیار کشتار از خستگی ناشی از جنگ و عذاب روحی ناشی از تیرباران انبوهی از زنان و کودکان شکایت کردند. علاوه بر این، نازی ها دریافتند که کشتار با گاز هزینه کمتری در بر دارد.

تا پیش از به کار گرفته شدن گاز برای کشتار، واحدهای سیار تعداد بی شماری از قربانیان را در تیرباران های دستجمعی قتل عام کرده بودند. تیرباران به عنوان یک شیوه کشتار جمعی در اردوگاه های مرگ نیز مورد استفاده قرار می گرفت.

ب:) کشتار معلولان جسمی و ذهنی:

آدولف هیتلر می گفت که دوران جنگ "بهترین زمان برای از میان بردن بیماران لاعلاج است." بسیاری از آلمانی ها مایل نبودند وجود افرادی را به یاد آورند که انتظار آنان را از مفهوم "نژاد اریاب" برآورده نمی کنند. از نظر آنان، معلولان جسمی و ذهنی، افرادی "بی فایده" برای جامعه و تهدیدی علیه سلامت نژاد آریایی تلقی شده که در نهایت، در خور زیستن نبودند. نازی ها در آغاز جنگ جهانی دوم، افرادی که به لحاظ ذهنی عقب مانده، به لحاظ جسمی معلول، و یا بیمار روانی به شمار می رفتند را طبق برنامه موسوم به "کشتن از سر ترحم" به قتل رساندند.

اجرای برنامه "کشتن از سر ترحم" مستلزم همکاری بسیاری از پزشکان آلمانی بود. این پزشکان پس از بررسی پرونده های پزشکی بیماران در آسایشگاه ها تعیین می کردند که کدام یک از معلولان و بیماران روانی باید کشته شوند. این پزشکان بر روند اجرای این قتل ها نیز نظارت می کردند. بیماران محکوم به مرگ به شش مؤسسه در آلمان و اتریش منتقل می شدند و در آنجا در اتاق های گاز که برای این کار ساخته شده بودند، کشته می شدند. نوزادان و کودکان معلول را نیز با تزریق مقدار کشنده ای از داروها یا از طریق گرسنگی دادن می کشتند. اجساد قربانیان را در کوره هایی بزرگ، معروف به کوره جسدسوزی می سوزاندند.

به رغم اعتراضات عمومی در سال ۱۹۴۱، رهبران نازی اجرای این برنامه را به صورت مخفیانه در سرتاسر دوران جنگ ادامه دادند. حدود ۲۰۰۰۰۰ معلول بین سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۵ کشته شدند.

ج) گشتاپو:

گشتاپو (Geheime Staatspolizei = Secret State Police) به آلمانی Gestapo نام اختصاری نیروی پلیس مخفی آلمان نازی بود، در طی حکومت آلمان نازی، گشتاپو بازوی اجرایی آلمان در بحث امنیت داخلی و ضد جاسوسی بوده تحت فرمان اس اس به سرکوب مخالفین و مبارزه با جاسوسان می پرداخت. این سازمان در سال ۱۹۳۳ به دستور هیتلر و از میان درس خواندگان و نیروهای امنیتی جمهوری وایمار تشکیل شد

بعد از کنار زدن اس آ، اس اس مسئولیت حفظ امنیت داخلی و همچنین کسب اطلاعات را در اوایل کار بر عهده گرفت و در سال ۱۹۳۵ پلیس کل آلمان نیز به زیر مجموعه اس اس اضافه شد. بازوی اس اس در دو مقوله حفظ امنیت داخلی و کسب اطلاعات خارجی دو سازمان بود یعنی گشتاپو و اس د. گشتاپو و اس د دیپارتمانی از اس اس بودند که وظیفه امنیت داخلی به عهده گشتاپو بود و اس د مسئول جمع آوری اطلاعات خارجی بود. این دو نهاد وابسته به مرکزی تحت عنوان اداره مرکزی امنیت رایش بودند که این اداره مرکزی نیز زیر مجموعه اس اس بود. هانریش مولر رئیس گشتاپو بود و راینهارد هایدریش رئیس اس د بود، که بعد از به قتل رسیدن هایدریش ارنست کالتن برونر جانشین او شد در کنار این دو سازمان مربوط به اس اس، سازمان دیگری تحت عنوان آبوهر وابسته به ستاد فرماندهی ورماخت وجود داشت که هر دو کار امنیت داخلی و اطلاعات خارجی را یک جا انجام می داد و رئیس آن دریاسالار ویلهلم کاناریس بود. آبوهر با این دو سازمان به شدت رقیب بود. در اوایل کار این سازمان از حدود ۵۰ نفر تشکیل شده بود، این رقم تا پایان حکومت هیتلر به ۳۰۰۰۰۰ نفر رسید که از جاسوس ها و افراد اداری تشکیل شده بودند. با وجود تعداد کم افراد این گروه، ترسی که از آن ها در جامعه حکم فرما بود بسیار زیاد بود. دلیل آن هم چیزی جز همکاری مردم در لو دادن یک دیگر به این سازمان نبود.

اس اس و به طبع آن گشتاپو در آغاز همانند پلیس زیر نظر وزارت کشور فعالیت می کرد. در سال ۱۹۳۶ در پی لایحه ای که در مجلس آن زمان آلمان تصویب شد، گشتاپو از رعایت تمامی قوانین موجود معاف می شد. هر کسی که کارت گشتاپو را به همراه داشت می توانست در هر کاری دخالت کند و هیچ دادگاهی شکایت علیه افراد این سازمان را نمی پذیرفت

آیا با پرونده ای قدرتمند در زمینه اقتصادی میتوان چشم بر جنایات رژیم نازی ها در آلمان بست؟(لازم به ذکر است بهیچ وجه قصد مقایسه بین حکومت نازی ها و پهلوی اول در میان نیست که طبیعتاً قدرت اول جهان در آن زمان آلمان قابل مقایسه با کشور جهانی سومی ایران نیست بلکه هدف بررسی روش حکومت های توتالیتر است)

در ایران افرادی که توسط پهلوی اول از بین رفته اند در زندان و یا بصورت قتل های پلیس سیاسی بسیاری از نخبگان و آزادیخواهان بودند.

میرزاده عشقی - سید حسن مدرس - فرخی یزدی - عارف قزوینی - دکتر ارانی - سردار اسعد بختیاری - ارباب کیخسرو - تیمورتاش - علی اکبر داور - صولت الدوله قشقایی و.....

رفتار جنایت کارانه با ملک الشعرا بهار که شامل ضرب و شتم این مرد بزرگ فرهنگ و ادب ایران است در مقابل چشم فرزندان خردسالش و تبعید ناجوانمردانه او - بازداشت خانگی دکتر محمد مصدق. قصد کشتن او در سال های واپسین حکومت و

.....

خانم پروانه بهار دختر ملک الشعرا بهار درباره دستگیری مرحوم بهار میگوید

" پنج ساله بودم که در صبح یکروز زمستانی صدای ریخت و پاش ظروف و اسباب منزل از خواب پریدم و بطرف پنجره دویدم . چون قدم نمیرسید ، بالشی زیر پایم گذاشتم تابتونم از پنجره حیاط خانه مانرا ببینم . من در آنروز شاهد صحنه خشونت بار و وحشتناکی بودم که هیچگاه از ذهنم بیرون نشده است . آنروز دیدم که دو نفر مأمور دولت ، پدرم را در حالیکه فریاد میکشید ، روی زمین پوشیده از برف ، کشان کشان بردند . از مادرم پرسیدم مگر پدر چه گناهی کرده بود ؟ مادر گفت : چون گوش بحرف دولت نمیداد . ما شش نفر تا مدتها نمیدانستیم پدرم زنده است و یا مرده . پس از مدتها فهمیدیم که پدرم زنده است و در زندان نظمی در میدان توپخانه است ."

" وقتی از معالجه در سویس به ایران بازگشتیم برای تهیه دارو و ادامه مداوا ، از رئیس بانک ملی که پدرم را میشناخت و میدانست که او شدیداً بیمار است، خواهش کردم که قباله نامه خانه مان را در مقابل ده هزار تومان در بانک نگهدارد تا ما بتوانیم مخارج دکتر و دوا را پرداخت کنیم . رئیس بانک از من خواست که فوراً بانک را ترک کنم زیرا آنها اجازه کمک کردن به ملک الشعرا بهار را ندارند . در خارج از محوطه بانک چشمم به مجسمه فردوسی افتاد و با خود گفتم که همچین کاری با فردوسی بزرگ هم کرده بودند . در خانه ، هنگامیکه داستان رفتار مدیر بانک را برای پدرم شرح دادم ، او که در بستر بیماری بود ، هیچ نگفت و همانطور که سر بر بالش داشت ، یک قطره اشک از گوشه چشمش روان شد . این سیستمی بود که زحمات بزرگانش را بدین صورت ارج مینهاد . من هیچوقت کسانی را که بما تا این حد آزار و اذیت رساندند فراموش نخواهم کرد و آنها را نخواهم بخشید ."

" پدر من با هرگونه استبدادی مخالف بود . اشعار آزادیخواهانه و طریقه ساده زیستن او نشان میداد که وی حامی آزادی تمامی انسانهاست . پدر من هیچگاه نخواست که سر تعظیم در مقابل صاحبان قدرت خم کند . او مردی آزاده بود که رنج ماه ها زندان و مشقت سالها تبعید را تحمل کرد ، با یک زندگی به تمام معنی ساده ساخت ، ولی نوکر کسی نشد . ملک الشعرا بهار بخاطر بیماری ناشی از سپری کردن دوره طولانی در فضای عفونی و گندیده زندان ، قادر به اداره معیشت خانواده و پرداخت مخارج پزشکی نبود . چون دولت اجازه نشر دیوان اشعارش را به او را نمیداد ، بهار مجبور به فروش خانه پدری و نیز کتابخانه خصوصی خود شد و از دولت هم تقاضای حقوق بازنشستگی خود را کرد . درخواست ملک به مجلس فرستاده شد و آقای امامی و یک نماینده دیگر در مجلس آنچه توهین و ناسزا میدانستند نثار ملک الشعرا بهار کردند و او را خائن خطاب کرده و از پرداخت ماهیانه ۱۵۰۰ تومان به مادرم جلوگیری کردند . این مملکتی بود که از بزرگانش بدین صورت پشتیبانی میکرد . پدر من در مدت عمر کوتاه خود ، بزرگترین سرمایه معنوی را برای این مرز و بوم بر جا گذاشت . او نه دروغ گفت و نه نوکر کسی شد ."

پلیس سیاسی در زمان رضا شاه نمونه برداری شده از گشتاپو در زمان نازی ها بود.

سرتیپ محمد حسین آیرم (آیروم) که دوم فروردین ۱۳۱۰ رئیس شهربانی (پلیس همه ایران = نیروهای انتظامی) شده بود شانزدهم این ماه (پنجم آوریل ۱۹۳۱) واحد پلیس سیاسی (اداره اطلاعات شهربانی = نیروی انتظامی) را دایر کرد. این نخستین بار بود که چنین سازمانی در ایران به وجود می آمد. یکی از دوایر این سازمان اختصاص به مراقبت از نشریات و روزنامه نگاران داشت. سرتیپ آیرم متولد باکو و افسر سابق قزاق که با سیستم های اطلاعاتی روسیه و آلمان آشنا بود و به این دو کشور سفر کرده بود، سبک کار اطلاعات شهربانی ایران را عمدتاً برپایه پلیس سیاسی آلمان قرار داده بود.

این واحد پس از تاسیس، به طور سری دست به تهیه گزارش از رفتار و کردار و حتی زندگانی خصوصی رجال، مقامها، روزنامه نگاران و روشنفکران وقت زده بود که بعداً روال کار ساواک هم قرار گرفت و هربار که در شرایطی از جمله اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ و انقلاب سال ۱۳۵۷، این گزارشها آشکار شد معلوم گردید که برخی از آنها مغرضانه بوده و یا در تهیه و تنظیم بیشتر این گزارشها دقت لازم بعمل نیامده بود و سیستم تحلیل گزارش وجود نداشت و برای تحلیل که وظیفه اصلی

یک دستگاه اطلاعاتی است کارشناس تربیت نشده بود و این پرونده ها مشمول قواعد مرور زمان نمی شد که یک استاندارد بین المللی هستند. با وجود این، بنظر می رسد که این گزارش ها هنوز در پرونده محرمانه افراد باقی مانده و هنگام بررسی سوابق (بک گراوند چک) مورد توجه قرار می گیرند.

پس از اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ گروهی مدعی شدند که دستگاه پلیس سیاسی وقت مرتکب آزار و ارباب هم می شده و در قتل مخالفان در زندان با تزریق آمپول هوا، و ترور آنان در گوشه و کنار احیانا دست داشته است. آیرم که پیش از اشغال نظامی ایران، به آلمان رفته بود، پس از سقوط دولت نازی آلمان هم تا پایان عمر (سال ۱۹۴۸) در اتریش زندگی می کرد.

اکثر متهمان سیاسی پس از دستگیری وارد زندان قصر می شدند تا تحت شکنجه های مرگبار مأموران شهربانی به اعترافات که دلخواه حاکمیت بود اقرار کنند. متهمان و دستگیر شدگان بسیاری هنگام شکنجه های غیر انسانی جان می باختند بدون اینکه هرگز جرمی برای آنان به اثبات رسیده باشد و یا هیچ گاه پرونده آنان در دادگستری و محاکم قضایی، که آن هم تحت نفوذ و سلطه شهربانی بود، مطرح شود. بازداشت های غیرقانونی بسیاری در آن روزگار صورت می گرفت و شهربانی توجهی به قانون نحوه دستگیری و بازداشت متهمان نشان نمی داد. از این رو، بسیاری از بازداشت شدگان، بدون اینکه پرونده اتهامی آنها تکمیل شود، مدتهای مدید در زندان قصر محبوس می ماندند و احکام مراجع قضایی درباره زندانیان به ندرت از سوی شهربانی و اداره زندان مورد توجه و رسیدگی قرار می گرفت.

ضدیت با پارلمانتاریسم از دیگر خصوصیات پهلوی اول بوده است و از نقاط تقابل آنها با ملی گرایان مشروطه خواه بوده است. البته ظاهر پارلمانتاریسم از سوی رضا شاه حفظ میشده اما ماهیت آن را با توجه به دلخواه خود تغییر میداد.

مکانیسم هم به این گونه بوده است که وزیر دربار قوانین مورد دلخواه دربار را به نخست وزیر ابلاغ میکرد و نخست وزیر بدون هیچگونه دخل و تصرف آن را به مجلس ارسال مینمود و بدون هیچگونه بررسی در مجلس به تصویب می رسید.

در یکی از موارد که دو نفر از نمایندگان مجلس ایراد حقوقی به متن میگیرند و خواهان تغییر نوشتاری متن لایحه میگردند (نه تغییر محتوایی) رضا شاه شبانه محتشم السلطنه را به دربار احضار مینماید و با بی شرم و حیا خواندن مجلس از مجلس به عنوان "طویله" نام میبرد.

مقایسه شود با شکایت احمد شاه از روزنامه قیام در شعبه دوم استیناف تهران که بدلیل عدم محکومیت روزنامه احمد شاه شکایت خود را پس میگیرد. به دلیل برپایی انقلاب مشروطه، قدرت شاه تا این مقدار محدود و مجبور به رعایت قانون شده بود.

پرسش مهم این است که چگونه بسیاری از نخبگان و پیشگامان انقلاب مشروطه با حکومت رضا شاه همکاری نمودند؟

کارل پوپر فیلسوف اتریشی در کتاب مهم خود جامعه باز و دشمنان آن به صورت کامل به بررسی "خردمندان در خدمت خودکامگان" پرداخته است که میتوان برای تحلیل شرایط همکاری تعدادی از نخبگان با حکومت رضا شاه استفاده نمود. در حالی که بسیاری از آنها از تلاشگران انقلاب مشروطه بودند و می دانستند که حکومت رضا شاه حکومتی ضد اهداف انقلاب مشروطه است. حتی محمد علی فروغی در رابطه با توصیف شرایط بعد از واقعه گوهرشاد در نامه ای به محمود ولی اسدی این بیت را از مولوی نقل مینماید:

در کف شیر نر خونخواره ای / غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

شاید مهمترین دلیل اتفاقات سال های آخر حکومت قاجار ها بود که تعدادی از نخبگان به این نتیجه رسیدند برای انجام اصلاحات مورد نظر باید از مشت آهنین استفاده نمود تا علاوه بر حفظ امنیت بسیار سریع به نتایج مورد نظر رسید همانند اصلاحات آتاتورک در ترکیه. ولی نتایج نشان داد که نه تنها اصلاحی زیربنایی ایجاد نشد بلکه بسیاری از دستاوردهای مشروطه که با تلاش های بسیار بدست آمده بود نیز از دست رفت. جامعه استبدادزده ایران پس از رهایی از استبداد به برکت انقلاب مشروطه و به علت سرعت بالای اتفاقات مشروطه مانند پرندگی که سال ها در قفس بوده پس از رهایی از قفس و ورود به باغ حالا نمیداند چگونه در این باغ به زندگی خود ادامه دهد دچار سردرگمی و آشفتگی شده بود. مردمی که سال ها رعیت قبله عالم بودند و زنجیر به دست و پا داشتند نمی دانستند در فردای آزادی چگونه نظم و روابط اجتماعی خود را بدون نیروی سرکوبگر مستبد حفظ کنند. این آشفتگی نه تنها در بین مردم کوچه و خیابان که در بین نخبگان هم وجود داشت تا جایی که کار به ترورهای کور بین مبارزان مشروطه خواه از یکدیگر رسید. به نوعی سندرم استکهلم مانند بیماری همه گیر در بین مردم و نخبگان تسری یافته بود. البته حمایت اندیشمندان از دیکتاتوری پدیده ای منحصر به فرد در ایران نبوده نمونه عالی آن حمایت مارتین هایدگر که بسیاری او را از مهمترین فیلسوفان قرن بیست و بزرگترین فیلسوف اگزیستانسیالیسم میدانند از حکومت نازی ها خود گواهی بر این مدعا است. هایدگر در دوشنبه اول ماه مه ۱۹۳۳ به عضویت حزب نازی میپیوندد. هایدگر در ۲۷ مه همان سال میگوید که خط مشی دانشگاه باید اطاعت از اصل پیشوا باشد. و در مهمانی ای در حضور دانشجویان و اساتید میگوید "ایجاد جهان روحی و فکری تازه ای برای ملت آلمان اکنون مهمترین وظیفه ی تمام دانشگاههای آلمان است.

این بالاترین نوع کار ملی است". زمانی کارل جاسپرز او را به خاطر تحسین هیتلر سرزنش کرد و او پاسخ داد «فقط یک نگاه به دست هایش [هیتلر] کن». البته برای خارج نشدن از اصل انصاف یادآوری مخالفت او با کتاب سوزی مهم است اما بهرحال او از حکومت نازی ها استقبال و حتی دفاع نمود. اریش فروم (فیلسوف آلمانی و از اعضای مکتب فرانکفورت) با توجه به تجربه مردم آلمان در کنار زدن جمهوری دموکرات وایمار و رو آوردن به حکومت توتالیتار نازی ها در کتاب مهم خود "گریز از آزادی" به واکاوی و تحلیل روانکاوانه از گریز مردم از آزادی به سوی دیکتاتوری پرداخته است

دکتر فولادوند در مقدمه خود در کتاب گریز از آزادی در باره آزادی و نگرش مردم چنین بیان می دارد:

" آزادی نیز جزئی از مسئله ی کلی روابط شخص با دیگران و اجتماع است. وقتی به مرحله ای از عمر رسیدیم که علایق نخستین میان کودک و والدین کم کم می گسلد و سیر تعیین و تشخیص شروع می شود و باید رفته رفته در برابر جهان و حوادث تنها بایستیم دو راه پیش پا داریم: یا اینکه برای اجتناب از تنهایی و ناتوانی به دیگران تسلیم شویم و زمام اختیار در کف آنان بگذاریم تا هم از مسئولیت تصمیم برهیم و هم احساس ایمنی کنیم یا با عشق و کار خلاق و خودانگیخته با جهان و جهانیان مرتبط شویم و بر موجودیت آنان به دیده ی احترام بنگریم؛ ولی فردیت خویش را نیز از دست ننهیم. بیماری انسان عصر ما به تشخیص فروم ناشی از انتخاب راه اول است. قدرت هایی که به خاطر رفع ناتوانی و نایمنی بدان ها پناه می بریم یا از آن افراد یا متعلق به مؤسسات و نهادهای جامعه است؛ ولی بهرحال اگر ماهیتشان چنان باشد که میان آن ها و هدف رشد و پرورش فردی انطباق به وجود نیاید، معنای این تسلیم جز گریز از آزادی و آلت قرار گفتن و تنهایی و ناتوانی بیشتر چیزی نخواهد بود. فروم به حالتی که پس از گسستن علایق اولیه به وجود می آید و موجد احساسات تنهایی و ناتوانی است، «آزادی منفی» نام می دهد و در آن به چشم برزخی می نگرد که بهرحال باید از آن رخت کشید و یا به «آزادی مثبت» رسید و نیرومند و مستقل با مردم و طبیعت ارتباط یافت و یا سر به درگاه صاحبان قدرت نهاد و ضعف و نایمنی را به دست فراموشی موقت سپرد.

عیب کار آن است که قدرت ها همیشه نیز حالت خصمانه ندارند. بسا برافتادن صورت های واضح قدرت از قبیل حکومت های استبدادی و سلطه ی بی چون و چرای مذاهب، مردم بدین پندار دل خوش شدند که دیگر آزادند و آنچه می خواهند می اندیشند و می گویند و می کنند؛ ولی عجز از دست یافتن به آزادی مثبت و نیاز نهفته برای تسلیم، جبارانی دیگر به وجود آورد و به نام وجدان اخلاقی و آرمان و وظیفه بر آدمی گمارد. این وضع فرموده جلال الدین را در خاطر زنده می کند که:

ای شهان کشتیم ما خصم برون، ماند خصمی زان بتر اندر درون

چونکه وارستم ز پیکار برون، بازگشتم سوی پیکار درون"

" بزرگترین خدمت فروید به دانش آن بود که نشان داد به‌خلاف تصور پیشینیان افعال آدمی همیشه به خاطر دفع ضرر و جلب منفعت نیست و نیروهای غیرمعمول روانی گاه او را به جانب هدف‌هایی مخالف سود حقیقی وی سوق می‌دهند. فروم از این اصل در توجیه آرزوی تسلیم و تسلط و گریز از آزادی مدد می‌گیرد. نیاز به هم‌بستگی با جهان و جهانیان جزئی از طبیعت انسان و رسیدن به مرحله‌ی فردیت، منزلی غیرقابل اجتناب در سیر رشد آدمی است؛ ولی باآنکه نفع حقیقی شخص در فعالیت خودانگیخته و از قوه به فعل کشیدن استعدادات و هم‌بستگی مبتنی بر احترام و استقلال متقابل است، مع‌هذا تحت بعضی شرایط در او جنبشی برمی‌خیزد که از آزادی بگریزد و به قدرت‌های مختلف تسلیم شود و بر ضعیفان استیلای غیرمعمول براند و فردیت خویش را از دست بدهد. اما تسلیم به قدرت‌های مخالف آزادی و فردیت، حاصلی جز عناد و رنجش به بار نمی‌آورد و به جای تقویت نفس کسی که سر نهاده و تسلیم شده، به تضعیف او منتهی می‌شود. این وضع باعث شده که اکثریت وسیع معاصران برای سرکوبی احساسات تنهایی و ناتوانی و اضطراب و رنجش خویش به فعالیت غیرمعمول و تب‌آلود پناه ببرند، دیوانه‌وار به دنبال موفقیت و تحسین روند، در الکل و مخدرات غرقه شوند و چنان بر مشغله‌ی زندگی بیفزایند که فرصتی برای تعمق و اندیشه در غایات راستین زندگی پیش نیاید. باز به قول مولوی:

جمله عالم ز اختیار و هست و خود، می‌گریزد در سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند، ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند

جمله دانسته که این هستی فح است، فکر و ذکر اختیاری دوزخ است

می‌گریزند از خودی در بی‌خودی، یا به هستی یا به شغل ای مهندی"

کارل پوپر هم از سویی دیگر شرایط ظهور نازی‌ها در آلمان را ناشی از علل روان‌شناختی و جامعه‌شناسی می‌داند او در کتاب جامعه باز و دشمنان آن مهمترین علت روان‌شناختی و جامعه‌شناختی توتالیتاریسم، در گریز توده‌ها از وحشت آزادی و مسوولیت ناخواسته و تمنای آنان برای امنیت است. پس از خروج انسان از جامعه سنتی اقتدارطلب و بسته و آغاز سنت انتقادی، شرایط و نیازهای جدید رخ نمود که اضطراب‌ها و تنش‌های عمیقی در انسان به وجود آورد، به نحوی که آرزوی بازگشت به امنیت از دست رفته در او بیدار شد. در جامعه مدرن سنت و سلسله مراتب و دین به منزله پشتیبانان امنیت فردی فرو می‌ریزند، امکان نقد و بررسی و انتخاب راه‌های گوناگونی و بی سابقه زندگی فراهم می‌شود و در مسلمات کهن تردید پدید می‌آید. جامعه بر اثر فشارهای تمدن به گسیختگی تمایل می‌یابد و فرد و جامعه از آزاداندیشی به جزم اندیشی و از آزادی به امنیت پناه می‌برند. ریشه‌گرایی به جامعه بسته که از دیرباز در مقابل‌گرایی تمدن به آزادی و انتقاد پدید آمد، همین است؛ تمنای مدینه فاضله امن و امان، تمنای جامعه‌ای بسته و دور از دسترس آزادی فکر و انتقاد. واپس‌گرایی و آرمان‌گرایی، یعنی گریز به دامان امن سنت‌های گذشته و جستجوی مدینه فاضله در آینده، هر دو از یک جنس‌اند و هر دو برای ریشه کن کردن اندیشه آزاد به خشونت متوسل می‌شوند. هر دو ضد دگرگونی و خواهان جامعه‌ای ایستا هستند و هر دو به توتالیتاریسم راست و چپ می‌انجامند که مظهر عملی یک فاشیسم و دیگری کمونیسم است.

هر دو اندیشمند آلمانی و اتریشی از دو منظر مختلف (اریش فروم چپ مکتب فرانکفورت و پوپر لیبرال دموکرات) تقریباً به یک نتیجه می‌رسند. گریز مردم از آزادی به امنیت و دلایل آن. با در نظر گرفتن شرایط اواخر دولت قاجار با اواخر حکومت جمهوری وایمار و هم‌زمانی هر دو حکومت که اتفاقاً بسیار مشروطه‌خواه و به شدت ضعیف در برقراری نظم بودند (حملات و دست‌درازی‌های مداوم فرانسوی‌ها در غرب آلمان تجزیه آلمان بعد از قرارداد ورسای اقتصاد از هم پاشیده بیکاری بسیار بالا در آلمان جمهوری وایمار- دست‌درازی عثمانی‌ها و انگلیسی‌ها و روس‌ها به مناطق ایران استقلال حکمرانان محلی از دولت مرکزی - قحطی و نابسامانی اقتصادی) میتوان با در نظر گرفتن شرایط منطقه‌ای مقایسه نمود. (تکرار این نکته لازم است که بهیچ وجه نمیتوان حکومت نازی‌ها را که برپایه جامعه پیشرفته و تکنولوژی محور آلمان بنا شد را با دیکتاتوری رضا شاه

که بر پایه جامعه سالها عقب افتاده با مشروطه خردسال بنا شده بود را مقایسه نمود حاصل اولی قدرتمند ترین ارتش جهان شد و دومی حتی توانایی شلیک یک گلوله در زمان اشغال پایتخت کشور را نداشت)

از سویی تجزیه ایران در این دوران بدلیل تصمیم گیری های فردی و از دور خارج شدن مجلس و نیروهای ملی مستقل ادامه داشت.

جدایی ارتفاعات آزارات کوچک از ایران - جدایی منطقه‌ی قَطُور - جدایی یکصد و شصت فرسخ از سرزمین های ایران به نفع افغانستان - فاصله‌ی قصرشیرین و خانقین، در سال ۱۹۱۳ به نام پروتکل اسلامبول، با فشار دولت انگلیس در ایام تعطیلی مجلس از ایران جدا می‌شود - بخشیدن ارون رود طوری که پا گذاشتن بر داخل رودخانه برابر بود با پا گذاشتن به خاک عراق.

اشغال پایتخت ایران توسط قوای بیگانه که حتی در دوران ضعف حکومت های پیشین سابقه نداشت.

توفیقات اقتصادی و عمرانی حکومت رضا شاه نمیتواند توجیهی برای از بین بردن مهمترین دستاورد ایرانیان در انقلاب مشروطه باشد. پایان بخشیدن به آزادی احزاب - انتخابات آزاد مجلس - حاکمیت ملی مردم و ترور بسیاری از گنجینه های انسانی ایران گناهی بس بزرگ است که نمیتوان با راه آهنی که طرح آن با جزئیات دقیق و پیش بینی بودجه آن از مالیات بر قند و شکر در مجلس پنجم قبل از تاجگذاری رضا شاه به تصویب رسیده بود توجیه نمود.

اگر قرار است درباره پایه گذار ایران نوین قضاوت کنیم باید برگردیم به دورانی پیش از رضا شاه کسی که اصلاحات او باعث بوجود آوردن بسیاری از نهادهای مدرن و تاسیس مراکز آموزشی عالی بود که حاصل آن ایجاد انقلاب بزرگ مشروطه شد امیر کبیر.

اصلاحات امیرکبیر اندکی پس از رسیدن وی به صدارت آغاز گشت و تا پایان صدارت کوتاه او دنبال شد. مدت صدارت امیر کبیر ۳۹ ماه (سه سال و سه ماه) بود. او در مدت کوتاه صدارت خود بانی بسیاری از تغییرات شد میتوان بین اصلاحات او و رضا شاه مقایسه نمود تا تفاوت نگاه ژرف اندیش امیر کبیر با سطحی نگر رضا شاه به خوبی نمایان گردد.

تأسیس مدرسه دارالفنون

مدرسه دارالفنون در زمان صدارت امیرکبیر، در هفت شعبه تأسیس شد و اولین مدرسه جدید ایران بود. شاهزادگان قاجار نخستین دانشجویان دارالفنون بودند. در دارالفنون اصول علمی جدید و دانش‌های مهندسی، پزشکی و فنون به جوانان آموزش داده می‌شد و بسیاری از معلم‌های آن از اروپا و به ویژه از کشورهای چو اتریش، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه به کار گرفته شده بودند. پس از برکناری امیرکبیر، با وجود مخالفت‌های میرزا آقاخان نوری، مدرسه کار خود را ادامه داد.

انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه

اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه در سال سوم سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار در ۱۸ بهمن ۱۲۲۹ خورشیدی (برابر با ۷ فوریه ۱۸۵۱ میلادی) و به کوشش امیرکبیر منتشر شد. به دستور امیرکبیر اشتراک این روزنامه برای هر یک از افرادی که از دستگاه دولتی بیش از ۲۰۰ تومان حقوق می‌گرفتند اجباری بود. در این روزنامه، اخبار داخلی شامل خبرهای مربوط به دربار، عزل و نصب‌ها، اعطای مقام‌ها، نشان‌ها و امتیازات چاپ می‌شد. در برخی شماره‌ها نیز اخبار رویدادهای شهرهای ایران به چاپ می‌رسید. در بخش اخبار خارجی، اخبار مربوط به کشورهای اروپایی به چاپ می‌رسید. همچنین این روزنامه دارای صفحه حوادث نیز بود. کمتر از یک سال بعد از انتشار اولین شماره، در شماره ۴۹ این روزنامه خبر تحریف‌شده‌ای درباره مرگ امیرکبیر منتشر شد.

رسیدگی به وضع مالیه

امیرکبیر در دوران صدراعظمی خود با رشوه خواری به مبارزه برخاست. او دستور داد دریافتی‌های بی‌حساب و قطع مواجب بی‌جهتی که از دستگاه‌های دولتی می‌گرفتند؛ قطع شود. وی حقوق شاه را کاهش داد و ماهانه به دوهزار تومان رسانید و قرار گذاشت که هر ماه به او کارسازی کنند. وی مواجب بی‌حسابی که حاج میرزا آقاسی برقرار کرده بود، قطع کرد. وی سروسامانی به قوانین مالیاتی داد و صورت عواید و مخارج آن را تعدیل کرد. تیولدارانیکه حق دیوان را نمی‌دادند، امیر تیول آن‌ها را ضبط کرد.

در دوره صدارت حاجی میرزا آقاسی وضعیت مالی دولت به هم ریخته و خزانه خالی بود. پول‌های نقد خزانه نصیب عده‌ای خاص از درباریان و روحانیون مستمری بگير می‌شد و نصیب دیگران براتهای بی اعتبار بود. زمانی که امیر به قدرت رسید حجم این براتهای معوقه بسیار زیاد بود. امیر اطلاعات مالی و مالیاتی را به روز رسانی کرد (اکثر از دفاتر مالیاتی بر اساس اطلاعات زمان کریمخان زند نوشته شده بودند). امیر برخی از مستمری‌ها را قطع کرد و برخی را کاهش داد. براتهای معوقه را به قیمت پایین‌تر نقد کرد و دستور داد دیگر چنین براتهای بی اعتباری صادر نشود.

رقم خالص در آمد کشور در آخرین سال صدارت امیر کبیر نزدیک به سه میلیون تومان بود و بیشترین عایدی مالیاتی نیز مالیات آذربایجان به مقدار ۶۲۰ هزار تومان بود. در همان سال مجموع مخارج دولت در حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان بود. او همچنین برای ماموران دولتی حقوق ثابت تعیین کرد.

در اغلب دوره‌های حکومتی در ایران امرا و دیوانیان و سربازان قشون به جز مالیات، اموالی را تحت عنوان هدیه و انعام و سیورسات و آذوقه و مؤذگانی از مردم مطالبه می‌کردند. به جز این موارد رشوه نیز جزو مداخل دیوانیان بود. امیر کبیر پس از سامان دادن به وضعیت مالی کشور و برقراری مواجب منظم برای عمال دولتی دستور ممنوعیت دریافت هر نوع وجه غیر قانونی را صادر نمود. تا پیش از دوره حکومت امیر مامورین دولتی و لشکریان در هنگام عبور از نواحی آذوقه خود را از مردم مطالبه می‌کردند و گاهی نیز اقدام به مصادره اموال مردم می‌نمودند. امیر این رسم را که طلب سیورسات نامیده می‌شد ممنوع کرد و در چند مورد از جمله در مورد تعدیات توپچیان آذربایجان و سربازان قصر شیرین دستور به تنبیه متخلفین و پرداخت خسارت از اموال ایشان نمود. این موارد برای آگاهی عموم و تشویق آنها به گزارش تخلفات در روزنامه دولتی انتشار می‌یافت. به دستور امیر ماموریت‌های دولتی باید به حکم دولت انجام می‌شد و دولت هزینه انجام ماموریت را به مامور می‌پرداخت و مامور موظف بود آذوقه اش را به قیمت روز در طول مسیر خریداری کند. از خصوصیات مهم امیر کبیر این بود که حتی از کسی هدیه هم نمی‌پذیرفت و به دولتیان نیز چنین دستور داد که حتی هدیه نیز از کسی نپذیرند تا کسی دستاویزی برای رشوه نداشته باشد.

حذف القاب و عناوین

امیرکبیر، القاب و عناوین فرمایشی را موجب زیان‌های اجتماعی می‌دانست و در نامیدن دیگران به گفتن واژه «جناب» اکتفا می‌کرد، حتی نسبت به مقام صدارت.

اصلاحات اجتماعی

امیرکبیر، دستور داد که رسم قمه کشی و لوطی‌بازی از شهرها و راه‌ها برداشته شود. وی حمل اسلحه سرد و سلاح گرم را ممنوع کرد. وی قاعده بست نشینی را لغو کرد. او حقوق زیاد درباری‌ها و شاهزاده‌ها را کم کرد.

ایجاد قراولخانه

امیرکبیر دستور داد ۴۰ قراولخانه در نقاط مختلف دارالخلافه (تهران) دایر شود. وی همچنین برای هر قراولخانه، ۱۲ نگهبان تعیین کرد.

اصلاح وضع چاپارخانه دولتی

امیرکبیر به اصلاح وضع چاپارخانه دولتی پرداخت به صورتی که آماده حمل و نقل محصولات پستی به اقصی نقاط کشور گردد.

سر و سامان دادن به ارتش

امیرکبیر، مشق و دروس ارتشیان و تسلیحات آن‌ها و برکشیدن صاحب‌منصبان بی‌طرف و نهادن شغل و سمت در مقابل افراد و حذف مشاغل بی‌فایده در نظام سازمانی را پایه‌گذاری کرد. رسم بخشیدن مناصب بی‌شغل را برانداخت و معیار ترفیع صاحب‌منصبان، شایستگی ایشان گشت. او برای تأمین باروت ارتش تعدادی کارگاه تولید باروت در کشور ایجاد کرد از جمله در برغان و روستای ورده او چند بار برای سرکشی به این کارگاه‌ها به این نقاط سفر کرد. مهمات‌سازی در زمان او رشد کرد و توپریزی و باروت‌سازی تبریز دوباره رونق گرفت. وضع لباس ارتش مرتب و منظم شد. به دستور وی لباس سربازان از پارچه ایرانی بود.

ایجاد اولین سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی ایران

شبکه اطلاعاتی صدراعظم ایران در تمامی مهمانی‌ها و بزم‌های خصوصی خارجی‌ها هم فعال بود. البته این تنها مختص به خارجی‌ها نبود، بلکه این شبکه اطلاعاتی در همه سازمان‌های کشور فعالیت می‌کرد. ولی هوشمندی امیرکبیر در سازماندهی این شبکه بیشتر از همه تحیر خارجی‌ها را برانگیخته بود تا جایی که فکر کرده بودند صدراعظم ایران با اجنه در ارتباط است و در بین خودشان مدام حرف از نیروهای ماوراءطبیعه‌ای می‌زدند که امیر را در این فقره یاری می‌کنند. البته تقصیری نداشتند چون هر چقدر محافظه‌کاری می‌کردند و هر چقدر قرار ملاقات‌هایشان را در محافل کاملاً خصوصی و زمان‌های کم رفت و آمد شبانه می‌گذاشتند باز هم با سرزدن سپیده صبح متوجه می‌شدند که میرزا تقی‌خان کاملاً از جزئیات ملاقاتشان با خبر است.

وزیرمختار انگلیس که از وزرات خارجه کشورش و نایب‌السلطنه هندوستان برای نفوذ در سازمان صدراعظم ایران کمک مالی گرفت نه تنها موفق نشد به خواسته خود برسد بلکه باعث شد تا مأموران مخفی امیر از درون سفارتخانه انگلستان اطلاعات جدید و با ارزشی را هم به دست آورند.

مأموران مخفی میرزا تقی‌خان در سفارت انگلیس از ارتباط محرمانه کلنل شیل با الهیارخان آصف‌الدوله با خبر شدند و حتی رابط بین آن دو نفر را که میرزا حسینقلی منشی محلی سفارت انگلیس بود شناسایی کردند و نگذاشتند توطئه‌ای که کلنل شیل و آصف‌الدوله طرحش را به کمک هم ریخته بودند به اجرا برسد. و این ماجرا باز هم باعث شد در نوامبر ۱۸۵۱ وزیرمختار انگلستان دوباره نامه‌ای شبیه آنچه که در ۱۶ ژوئن ۱۸۴۶ به لرد پالمستون نوشته بود و باز هم از وجود مأموران مخفی صدراعظم ایران که همه جوهره دست و پای او را در مملکتی به نام ایران بسته بودند شکایت کند.

مأموران صدراعظم ایران در سفارتخانه روسیه هم خیلی فعال بودند. این موضوع باعث نگرانی و وحشت کارمندان سفارت و شخص سفیر روسیه شده بود. او بارها و بارها بعد از نظارت کامل و بازدید دقیق اطاقهای سفارتخانه زیر دستانش را در کنج دنجی جمع کرده بود و باز هم می‌دید که امیر از تمامی صحبت‌هایشان با خبر است و چندین و چند مرتبه امیر در مورد

حرفه‌هایی که سفیر روس در پشت درهای بسته با کارکنان خودش زده بود از او سؤال کرد و خواست تا در مورد صحبت‌هایش به صدراعظم توضیح دهد.

امیر کبیر آغازگر بیداری ایرانیان بود که به انقلاب مشروطه ختم شد. دوران شکوفایی طلایی اندیشه و پرورش مردان تاثیر گزار بر سرنوشت ایران.

تقابل ملی‌گرایان پشتیبان مشروطه و دموکرات با ملی‌گرایان اقتدارگرا پس از باز شدن فضای جامعه در شهریور بیست به اوج می‌رسد. از قدرتمندترین نقدهایی که به ۲۰ سال حکومت رضا شاه و نوع نگرش او گردیده نطق مصدق در مجلس چهاردهم در روز سه‌شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ در رد اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی (نخست‌وزیر کابینه کودتا ۱۲۹۹) است. چکیده هر آنچه بر ملت ایران در ۲۰ سال حکومت اقتدارگرایانه گذشت و مانیفیست مشروطه‌خواهی در این سخنان به خوبی نمایان است:

"نظریات من در عدم صلاحیت آقا و طرز انتخابشان معلوم شد. ولی ممکن است کسانی که از دوره دیکتاتوری انتقادات کلی نموده و باز خواهان آنند این طور اظهار کنند که مملکت محتاج به اصلاح است که خودگذشته هم کسی نیست. پس باید با آقا موافقت نمود که ما را به شاهراه ترقی هدایت کند. جواب آن‌ها این است که جامعه را با دو قوه می‌شود اصلاح کرد. قوه اخلاقی که مخصوص پیغمبران و خوبان است و قوه مادی. ما که از نیکان نیستیم، پس آقا باید بگوید که با کدام قوه می‌تواند خود را به مقصود رساند؟ آیا کسی هست بگوید مرکز اتکا آقا ملت ایران است؟ خاطر دارم سردار سپه رئیس‌الوزرا وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و دولت‌آبادی و مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد که مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سر و کار پیدا کرد. آن وقت نمی‌شد در این باب حرفی زد ولی روزگار آن را تکذیب کرد و به خوبی معلوم شد همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد.

دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه‌آهن کشید و ۲۰ سال برای متفقین امروز با تدارک مهمان دید. عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد، املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۸۲ قانون اساسی را تغییر داد و قضاوت دادگستری را متزلزل کرد. برای بقا خود قوانین ظالمانه وضع نمود، چون به کمیت اهمیت می‌داد. بر عده مدارس افزود و به کیفیت عقیده نداشت. سطح معلومات تنزل کرد. کاروان معرفت به اروپا فرستاد، نخبه آن‌ها را ناتوان و معدوم کرد. اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شدند، حجاب رفع می‌شد، چه می‌شد؟ رفع حجاب از زنان پیر و بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟

اگر خیابان‌ها آسفالت نمی‌بود چه می‌شد و اگر عمارت‌ها و مهمانخانه‌ها ساخته نشده بود یکجا ضرر می‌رسید. من می‌خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم. خانه‌ای در اختیار داشتن به از شهری است که دست دیگران است. این است کار سیاستمداران وطن‌پرست که کسی را آلت اجرا مقصود قرار می‌دهند و پس از اخذ نتیجه از بردن او به مردم منت می‌گذارند. بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگوییم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد، در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟

اگر موجب ارتقا ملل حکومت استبدادی است، دولت انگلیس و آمریکا روی چه اصلی حائز این مقام شده‌اند و اگر رژیم دیکتاتوری سبب ترقی ملل بود چرا دول محور از بین می‌روند؟ هیچ ملتی در سایه استبداد به جایی نرسید. آن‌ها که دوره ۲۰ سال را با این دوره که از آزادی فقط اسمی شنیده‌ایم مقایسه می‌کنند و نتیجه منفی می‌گیرند در اشتباه‌اند زیرا سال‌ها لازم است که به عکس‌العمل دوره ۲۰ ساله خاتمه داده شود.

دیکتاتور شبیه به پدری است که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی‌تجربه و بی‌عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شوند یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آن‌ها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند و

یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه و در مقدرات آن شرکت نمایند، در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مُرد کشتی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در سر کشتی مؤثر نیست. آقا اگر غمخوار این ملت‌اند به ترقی و تعالی وطن معتقدند و نمی‌خواهند به عناوین هیچ و پوچ به آتش نفاق دامن بزنند، باید خود را فوق دیگران بدانند و بگذارند که در سایه آزادی، جامعه خودش کشتی متلاطم را به ساحل نجات رساند. ما نمایندگان قبل از هر چیز باید به ایران نظر کنیم و منافع عموم را بر منافع شخصی خود ترجیح دهیم. ما همه اهل یک مملکت و زاده یک وطنیم. ما باید کاری کنیم که قوا مملکت صرف خیر و صلاح شود. ما باید بدانیم که نفاق برای ما بسیار مضر و گران است. یک وقتی از فرط نادانی و جهل در شیخی و متشرعی اختلاف داشتیم. زمان دیگر در استبداد و مشروطه مباحثه نمودیم. پس از آن اختلاف در آزادی و دیکتاتوری و بعد تغییر فرم بود. اکنون باز برای اصلاح معنویات دچار تغییر کلاه شده‌ایم."

بحث کیفیت که دکتر مصدق بیان میکند در برابر کمیت دست گذاشتن بر نقطه بسیار حساسی است. واقعیت این است که در دوران رضا شاه به عکس دوران مشروطه مدرنیسم برقرار بود نه مدرنیته. در جامعه، دانشگاه که نماد اندیشه مدرن بود ایجاد شد اما بهیچ وجه به روح آزاد اندیشی لازم در محیط‌های علمی که شرط کافی دانشگاه جهت اعتلای علمی بود اعتنایی نشد و بصورت پلیسی دانشگاه را کنترل نمودند.

یاد آوری این نکته لازم است که ایجاد دانشگاه تهران به پیشنهاد دکتر محمود حسابی در ۱۳۱۲ (البته پیشنهاد دکتر محمود حسابی در سال ۱۳۰۷ مطرح گردید) به معنای نبود مراکز علمی آموزشی نبوده است حتی دانشگاه تهران با ادغام کردن دارالفنون، مدرسه علوم سیاسی، مدرسه طب، مدرسه عالی فلاح و صنایع روستایی، مدرسه فلاح مظفر (اولین مدرسه کشاورزی در ایران)، مدرسه صنایع و هنر (تأسیس توسط کمال الملک)، مدرسه عالی معماری، مدرسه عالی حقوق، و چند مرکز آموزش عالی دیگر تهران دایر گشت.

ظاهر بسیاری از نهادها مدرن گردید - دادگستری با زحمات بسیار علی اکبر داور بنیانگذاری گردید - آموزش و پرورش مدرن پایه گذاری گردید بسیاری از وزارتخانه‌ها بصورت روز آمد درآمدند اما بسیاری از این تغییرات و تاسیسات تنها در صورت و ظاهر بود مدرنیسم بود بدون مدرنیته. اندیشه مدرن که بوجود آورنده نهادهای مدرن است پذیرفته نشد و اندیشه حکومت داری همان نگاه و روش محمد علی شاهی بود.

آرش رحمانی، هموند شورای مرکزی جبهه ملی ایران، سامان ششم

پنجم دی ماه ۱۴۰۲ خورشیدی، تهران